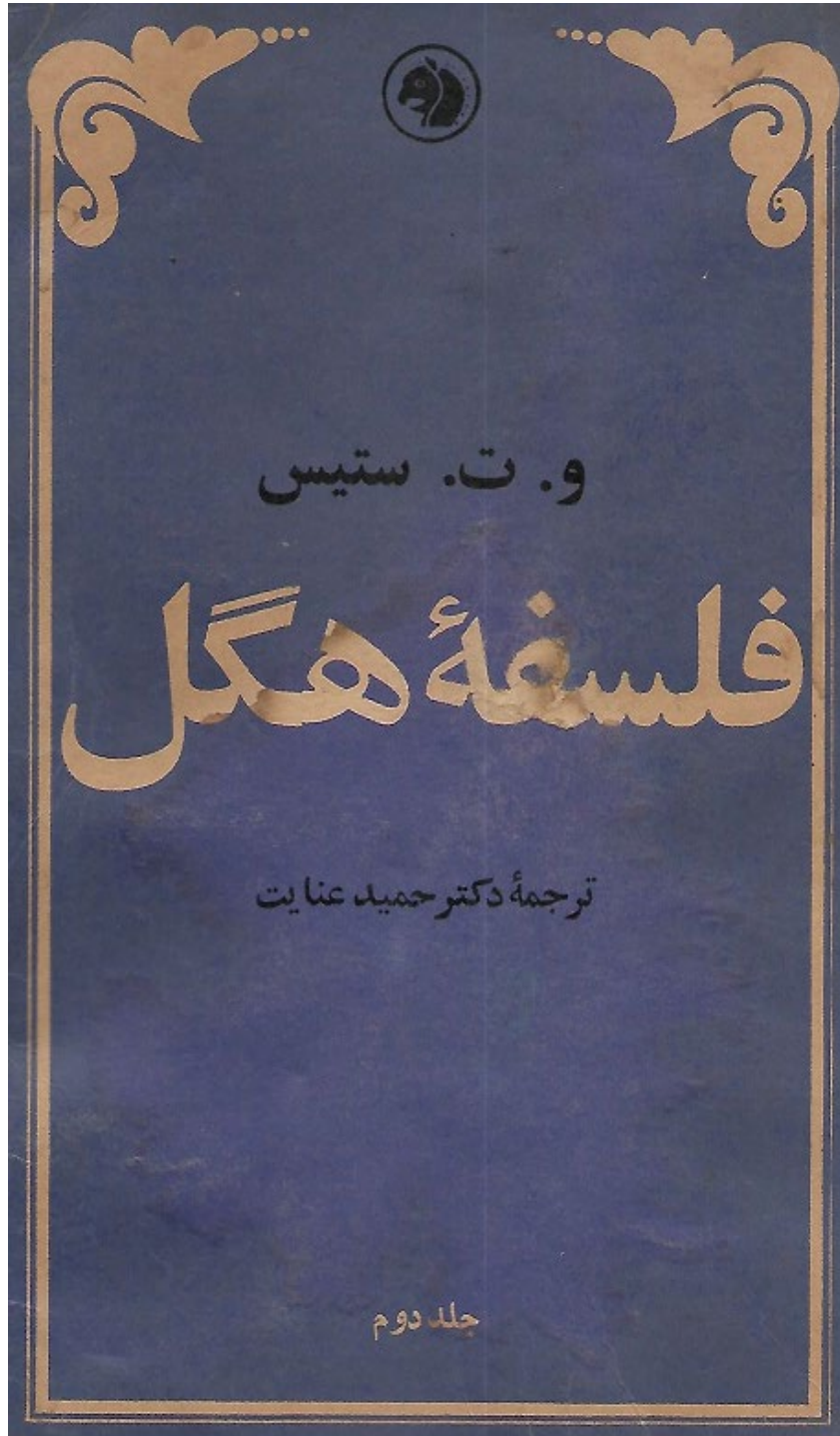




۸۵۲

و.ت.سئلس (برءرءان:ءملاءناآ):فلسفهء هءل - اءلاق انءماعل





فهرست مطالب جلد دوم

کتاب سوم

فلسفه طبیعت

۴۱۱-۴۳۹

فلسفه طبیعت

کتاب چهارم

فلسفه روح

۴۴۳

پیشگفتار

۴۴۷-۵۱۸

بهره نخست: روح ذهنی

۴۴۷

پیشگفتار

۴۵۳

فصل يك: انسا شناسی - جان

۴۶۸

فصل دوم: پدیده شناسی - آگاهی

۴۹۹

فصل سوم: روان شناسی - ذهن

۵۱۹-۶۱۱

بهره دوم: روح عینی

۵۱۹

پیشگفتار

۵۳۰

فصل يك: حق مجرد

۵۴۸

فصل دوم: اخلاق [فردی]

۵۶۳

فصل سوم: اخلاق اجتماعی

۶۱۲-۶۱۶

بهره سوم: روح مطلق

۶۱۲

پیشگفتار

۶۱۷

فصل يك: هنر

۶۷۶

فصل دوم: دین

۷۱۷

فصل سوم: فلسفه

از صفحه ۷۲۳ الی آخر

پیوستها

نمودار دستگاه فلسفی هگل به آخر کتاب ملحق است.



یادآوری: توضیحات مربوط به نامهای خاص در فهرست موضوعی پایان کتاب آمده است.



فصل سوم

اخلاق اجتماعی

۵۷۱ - شیوه هگل در استنتاج اخلاق اجتماعی از اخلاق [مطلق] بسیار پیچیده است. ولی اگر آن را درست فهمیده باشم شرح چنین است: ما اکنون از یک سو به وجدان و از سوی دیگر به نیکی رسیده ایم. ولی نیکی [تا اینجا] چیزی یک سره میان تبهی و آهنجیده یا مجرد [Abstract] است که هیچ گونه محتوایی ندارد، صورتی تبهی از کلیت است. تعریف آن نیز این است که کلیتی است که به صورت عمل درآمده است. ولی هنوز نمی‌توان گفت که چه اعمال جزئی و مشخصی دارای این صفت کلیت‌اند. نیکی خود به هیچ‌رو به چیز یا کار خاصی اطلاق نمی‌شود بلکه تصویری کلی و مجرد است؛ کلیتی است که با نیستی برابر است، زیرا محتوی ندارد. در سوی دیگر، وجدان نیز کلیتی میان تبهی است. و به همین‌سان تکالیف خود را نمی‌شناسد. همین قدر به نحوی کلی می‌داند که اگر تکالیفی داشته باشد آن تکالیف باید



از خود او سر چشمه بگیرند و تنها خود اوست که چگونگی آنها را معین می کند. ولی وجدان هنوز نداند که این تکالیف کدامند. بدینسان وجدان نیز مانند نیکی چیزی میان تبهی و بی محتوی و صرفاً انتزاعی است؛ ولی علاوه بر آن که میان تبهی است چیزی کلی است زیرا خود است و خود ذاتا کلی است. پس در باره نیکی چیزی نتوان گفت جز این که کلیت میان تبهی و خلاء محض است و به همین گونه در باره وجدان نیز خبری نتوان داد جز این که کلیتی بسی محتوی است. و چون هیچ یک از این دو، تعین دیگری ندارد محال است که میان ایشان فرقی نهاد. زیرا فرق نهادن میان دو چیز یعنی بازشناختن صفتی که یکی دارد و دیگری ندارد. پس در اینجا به این نتیجه رسیده ایم که وجدان و نیکی هر دو مطلقاً یک چیزند.

حال گوئیم که در حوزه اخلاق، وجدان جنبه ذهنی و نیکی جنبه عینی دارد. در این باره که وجدان، ذهنیت محض است گمانی نیست. و نیکی نیز به این سبب عینی است که عین یا موضوع اراده است، چیزی است که ذهن در پی انجام دادنش است و می خواهد که آن را از راه عمل به عرصه جهان عینی در آورد. پس یکسانی وجدان و نیکی که عاید بحث ما شده است در واقع یکسانی ذهن و عین در حوزه اخلاق است. این یکسانی ذهنیت اخلاقی و عینیت اخلاقی، فرساز آورنده دستگاه اخلاقی است که از خانواده جامعه شهری و کشور پدیدمی آید و این همه موضوع اخلاق اجتماعی است. البته هنوز دستگاه اخلاقی به خانواده و جامعه شهری و کشور تجزیه نشده است. وصول به این اجزاء از راه استنتاجات دقیق و مفصلی صورت می گیرد که در اینجا فقط بر سبیل مقدمه از آنها یاد کردیم. فعلاً باید این نکته را خوب

دریا بیم که یکسانی ذهن و عین که نتیجه گفتار ما بوده است تصوری است که به طور کلی به حوزه دستگاه اخلاقی تعلق دارد. زیرا دستگاه اخلاقی از تأسیساتی فراهم می آید که قطعاً در جهان خارج قیام و موجودند، یعنی عینی هستند. ولی در عین حال این تأسیسات از ذهن بیگانه نیستند و وجدان با ذهن تعارض ندارد و همگی ذاتاً فر آورده خود ذهنند، یعنی فر آورده پیش رفتگی خود ذهن و خرد در جهان خارجند. از این رو هم ذهنی هستند و هم عینی و نتیجه ای نیز که فعلاً به آن رسیده ایم همین یگانگی ذهن و عین است. ولی این استنتاج فقط تصوری کلی از حوزه اخلاق اجتماعی به دست ما می دهد اما چیزی از تأسیسات آن حوزه به ما نمی گوید.

۵۷۲ - دستگاه اخلاقی چون در مقام هم نهاد سه پایه است، جامع حق مجرد و اخلاق است. حق مجرد صرفاً عینی و اخلاق صرفاً ذهنی بود. دستگاه اخلاقی عبارت است از یگانگی ذهن و عین در این حوزه. ۵۷۳ - دستگاه اخلاقی حاصل یگانگی خواست با مفهوم خویش است. این همان یگانگی است که در حوزه اخلاق جو یایش بودیم ولی بر آن دست نیافتیم. در اینجا یگانگی خواست جزئی با مفهوم خود یعنی با خواست کلی فقط تکلیفی بود، چیزی بود که می بایست باشد و لسی عملاً نبود. در این جا یگانگی خواست و مفهومش عملاً به تحقق پیوسته و در جهان خارج به صورت تأسیسات [اجتماعی] در آمده است. این تأسیسات نمودار آنند که خواست همگانی فعلیت یافته و خرد در قالب عین در آمده است. از این رومی توان آنها را تجسم حقیقت نفس فردی دانست، زیرا حقیقت نفس فردی در خرمدندان بودن و کلی بودن آن است. پس خانواده و کشور تا جائی از فرد برترند که فرد جدا از

آنها زیست کند و به عبارت دیگر تاجائی که خواست فردی از خواست همگانی منحرف شود. کشور، [جلوه ای از] حقیقت ذاتی فرد است. فقط بهره مجازی و غیر حقیقی [شخصیت] فرد است که می تواند با کشور معارضه کند و این همه البته به شرط آن است که کشور، درست گوهر باشد و بر خلاف آنچه گاه در تاریخ روی داده به راستی آزادی را مجسم کند نه منافع خود پرستانه طبقه ای یا فردی خاص را. کشور، غایتی برتر از فرد است و در برخی موارد می تواند به حق خواستار آن شود که فرد در راه غایاتش فدا گردد.

۵۷۴ - گاه این نظریه را دلیل آن دانسته اند که هگل عقاید ارتجاعی داشته و همیشه آماده بوده است تا فرد را فدای کشور کند. اگر ما بر سر این عقیده با فشاریم که منافع فرد الزاماً معارض منافع کشور است؛ چنین استنتاجی درست است. ولی هگل، کشور را نمودار حقیقت نفس فردی می داند و مظهر کامل ذات فردیت او را در کشور می یابد. زیرا در نظر او کشور چیزی نیست جز حقیقت نفس او، یعنی کلیت او که به صورت عینی در آمده است. از این رو منافع کشور عبارت است از منافع حقیقی و ذاتی فرد و فدا کردن فرد در راه کشور در حکم فدا کردن او در پیشگاه منش برتر خویش است نه در پیشگاه مقامی بیرون از او و بیگانه از او.

۵۷۵ - به این دلیل، تکالیفی که بر اثر عضویت فرد در خانواده یا اجتماع یا کشور بر او تحمیل می شوند نه قیودی بر آزادی او بلکه برعکس مظهر آزادی اویند. آزادی در آن نیست که فرد پیرو هیچ قانونی نباشد یا هیچ قیدی بر او خود نپذیرد، بلکه در این است که فرمانروای خویشتن باشد و از قانونی که خود ساخته پیروی کند.

قوانین کشور و فرامین خانواده نیز درست حاصل استقرار حقیقت نفس فرد در جهان عینی اند. پس فرد با پیروی از این قوانین و فرامین همانا از خود پیروی می کند و آزادی خویش را در این راه می یابد. هر تکلیفی فقط قیدی بر خواست طبیعی و آز و هوس خود پرستانه انگیزه های غیر کلی فرد است که همگی وجه غیر حقیقی نفس او را تشکیل می دهند. مثلاً نادرست است که زناشوئی را موجب فقدان آزادی فرد بدانیم. برعکس فرد در زناشوئی به آزادی خود می رسد.

۵۷۶ - در فصل گذشته گفته شد که تکالیف مثبت انسان که در حوزه کلیت میان تبهی اخلاق ذهنی از آنها نشانی نبود، در حوزه اخلاق اجتماعی پدیدار خواهند شد. آنچه هگل در این بخش از دستگاه فلسفی خود استنتاج می کند نه تکالیف بلکه تأسیسات اجتماعی اند. ولی تکالیف فرد همان روابط او با این تأسیساتند. بدینسان چون هگل با استنتاج مقوله خانواده، در عین حال روابط پدر و مادر و کودک را باهم و تکالیف هر یک را نیز آشکار می سازد، لازم نیست که در هر مورد بگوئیم که رعایت رابطه لازم میان فرد و هر یک از تأسیسات اجتماعی فلان تکلیف معروف است که ادایش فلان فضیلت به شمار می آید. استنتاج هر یک از تأسیسات اجتماعی به تنهایی عبارت است از استنتاج تکالیف و فضائل وابسته به آن.

اخلاق اجتماعی از سه مرحله می گذرد: (۱) خانواده (۲) جامعه مدنی و (۳) کشور.

۱ - لفظ کشور را در ترجمه State انگلیسی (Staat در آلمانی) آورده ایم که مطابق تعریف، ملت و دولت و سرزمین یا قلمرو (Territory) و حق حاکمیت را مجموعاً دربر می گیرد. ولی باید توجه داشت که لفظ State در زبان انگلیسی گاه به عنوان مترادف لفظ Government (دولت)، یعنی جمیع سازمانهای



بخش پنجم خانواده

۵۷۷ - هگل یگانگی ذهنیت و عینیت اخلاقی را که پیش تر به آن رسیدیم (شماره ۵۷۶) موهو اخلاقی می نامد. اسنادچنین معنائی به واژه موهو غریب است ولی الزاماً مانعی بر سر راه فهم مقصود هگل نیست. در حوزه اخلاقی محض، نیکی یا یگانگی خواست و مفهوم خویش کمال مطلوبی بود که هنوز تحقق نیافته بود. اینک آن کمال مطلوب از قوه به فعل در آمده و به صورت تأسیسات اجتماعی وجود یافته و به این لحاظ اکنون موهوهرین یا دارای گوهر است. نام گوهر فقط وسیله‌ای برای بیان این تطور است. هگل تأسیسات اجتماعی گوناگونی را که در این زمینه استنتاج می کند، به همین معنی، مراحل یا صور گوناگون گوهر اخلاقی می نامد.

۵۷۸ - گوهر اخلاقی نخست در مرحله عدم وساطت^۱ به سر می برد و این امر البته بروفق اصول کلی دیالکتیک هگل است. وقتی هگل می گوید که خرد یا کلی در مرحله عدم وساطت قرار دارد منظورش فقط این است که خرد به صورت احساس وجود دارد. زیرا شناسایی در مرحله عدم وساطت به صورت احساس است (شماره ۴۹۸). این که گوهر اخلاقی در نخستین مرحله وجود به صورت تأسیس [اجتماعی]

→ دستگاه حاکم مملکتی نیز به کار می رود و از این رو، در این بخش و بخشهای بعدی، جای جای، لفظ دولت را در برابر آن آورده ایم. م.م.
۱. بالا شماره ۲۳۹ را نگاه کنید.

درمی آید به سبب آن است که فعلاً در حوزه اخلاقی اجتماعی هستیم و پیش تر نیز تصور تأسیسات [اجتماعی] را به طور کلی استنتاج کرده ایم و به سخن دیگر حاصل آن است که تصور اخلاقی اکنون دارای گوهر شده یعنی به صورت تأسیسات عینی در آمده است. بدین سبب نخستین حالت وجود این گوهر اولاً تأسیسی است و ثانیاً بر پایه احساس استوار است. این تأسیس، خانواده است و احساسی که بنیاد آن را تشکیل می دهد عشق نام دارد.

۵۷۹ - این تنها استنتاجی است که هگل درباره خانواده به دست می دهد و آن را رضایت بخش نتوان دانست. زیرا گذشته از ملاحظاتی که در شماره ۲۳۹ درباره این نوع استنتاج بیان شد، آنچه هگل در اینجا استنتاج می کند فقط تأسیسی است که بر بنیاد احساس استوار است. ولی او تعینات این تأسیس را استنتاج نمی کند، یعنی نمی گوید که چرا این تأسیس باید خانواده و آن احساس عشق باشد، بلکه رجماً بالقیب از این تعینات خبر می دهد. می توان تأسیسات اجتماعی بی شمار دیگری را سراغ کرد که همچون خانواده بر بنیاد احساس پدید آمده باشند. جامعه‌ای که در آن آدمکشی رواج داشته باشد نیز جامعه‌ای مہبتی بر احساس است که همان احساس کین باشد. شیوه استنتاج باقی جزئیاتی نیز که هگل زیر عنوان خانواده شرح می دهد بسیار سست است اگر چه نظریات کلی او درباره زناشویی، به شیوه منطقی استواری

۱. «فلسفه حق»، مطلب ۱۵۸. هگل در «دائرة المعارف» (فلسفه، ذهن، مطلب ۵۱۸) نیز اشاره می کند که فرد وجود گوهرین خوش را، در کلی طبیعی یا «جنس» خود می یابد. این ظاهراً کنایه‌ای است به استنتاج دقیق تر تصور خانواده از راه رابطه فرد با همجنسان خود. ولی اشاره هگل مبهم تر از آن است که قابل درک یا توضیح باشد.

باید هر چه می توان دشوارتر کرد. نباید روا داشت که طلاق صرفاً وابسته به میل زن و شوهر باشد. زناشویی به عنوان یکی از تأسیسات اخلاقی، تجسم کلی است و به پاس این، بر تمایلات و آرزوها و هوسهای فردی رجحان دارد. این وظیفه دولت است که حرمت تمایلات اخلاقی را در برابر تمایلات شخصی پاس دارد. اگر زناشویی فقط تدبیری به سود زن و شوهر می بود لازم می آمد که طلاق، هر گاه که زن و شوهر به آن رغبت کنند، مجاز باشد. یا اگر زناشویی فقط عقیدی مدنی بود، مانند همه عقود دیگر به رضایت طرفین قابل فسخ دانسته می شد. ولی این هر دو نظریه درباره زناشویی نادرست است و عنصر اخلاقی آن را نادیده می گیرد.

۵۸۲ - به همین دلیل، هگل عقیده خیال پردازانه امر و زبان را به این که اصل مهم در زناشویی «دلدادگی» است سخت می نکوهد. بی گمان میل شخصی و مهربانی و همدردی زن و شوهر در حق یکدیگر اهمیت بسیار دارد و نمی توان آنها را نادیده گرفت. ولی اگر فقط به روی این معانی تکیه کنیم زناشویی را یکسره بر پایه احساس می نپیم. شک نیست که زناشویی بر پایه احساس استوار است ولی فقط احساسی که عقل درهسته آن نیفته باشد. عقل در اینجا در جامعه احساس تجلی می کند. از این رو زناشویی مانند هر یک از تأسیسات اخلاقی دیگر در اصل خود بر پایه عقل استوار است. اگر ما فقط به روی جنبه احساسی زناشویی تکیه کنیم زناشویی را از مقام تأسیسی عینی و معقول به پایه تدبیری صرفاً برای ارضای تمایلات فردی پایین می آوریم. چنین نظریه‌های مقولات ذهنی و جزئی را بر مقولات عینی و کلی، فزونی می نهد. زناشویی خردمندانه‌ای که مقبول خاطر پدر و مادر و خانواده

۱. «فلسفه حق»، شماره ۱۵۸ پیوست.

از اصول عقاید او منتج می شود. مقوله خانواده خود سه مقوله دیگر را در بر می گیرد:

۵۸۰ - (۱) زناشویی - «عشق به طور کلی، آگاهی بر یگانگی خود و دیگری است». در زناشویی، زن و شوهر از شخصیت‌های مستقل خود چشم می پوشند تا به یک شخص بدل شوند. در واقع همگی افراد یک خانواده را باید در حکم یک فرد دانست که اعضایش تا زمانی که از آن جدا نشده و یا به عرصه زندگی مستقل نپناه و از راه زناشویی، خانواده‌های دیگری برپا نکرده اند شخصیت‌های مستقلی از خود ندارند. به این دلیل زناشویی با خویشاوندان امری برخلاف اخلاق اجتماعی است. زیرا اصل در زناشویی آن است که دو فرد مستقل، استقلال خود را به یک دیگر و اسباباوند. هر جا که این اصل ممکن نباشد، مثلاً در مورد کسانی که عضو خانواده‌ای واحدند و از یکدیگر استقلال ندارند، فکر زناشویی نمی تواند تحقق پذیرد.

۵۸۱ - چون زناشویی عبارت است از تحقق عینی و ضرور عقل کل و خواست همگانی - همچنان که ضمن استنتاج مقوله زناشویی در این بحث ثابت شده است - پس زناشویی اصلاً پیوندی اخلاقی، و به خودی خود، غایتی مطلق است. زناشویی را نباید صرفاً تدبیری برای تأمین لذت فرد یا مصلحت فردی و ملاحظاتی دیگر از این گونه دانست. زناشویی در طبع ذاتی و اصلی خود، وحدتی اخلاقی است و ارضای غریزه جنسی فرع بر آن است. زناشویی می تواند متضمن لذت باشد ولی پیش از هر چیز تکلیفی است، غایتی اخلاقی است که از لذت فردی برتر است. پس اگر چه طلاق را باید در بعض موارد مجاز دانست و وقوع آن را

۱. «فلسفه حق»، شماره ۱۵۸ پیوست.



زن و شوهر در آید و بر ملاحظاتی عقلی مبتنی باشد بیش از ازدواجی که فقط بر مبنای احساسات عاشقانه واقع شده باشد ارزش اخلاقی دارد. اگر زن یا شوهر از روی عقل برگزیده شده باشد مهربانی و اعتماد و میل و بطور کلی جنبه احساسی زناشویی به موقع خودتظاهر خواهد شد. ۵۸۳ - مراسم همگانی جشن ازدواج بر خلاف آنچه برخی از نویسندگان پنداشته‌اند تشریفاتی بی‌هوده کارانه و بی معنی نیست که بتوان به سادگی از آنها چشم پوشید. بلکه بر عکس نمودگار عنصر اخلاقی زناشویی، و مظهر حق جامعه و دولت به داشتن بعلاقه در آن است و وجود این حق به سبب آن است که زناشویی، امری خصوصی مربوط به افراد نیست بلکه غایتی اخلاقی و کلی است.

۵۸۴ - ۲ - نیست مایه خانواده [The Family Means] - هم چنان که در حوزه حق مجرد، فرد آزادی خود را به حکم ضرورت در مال خویش تجسم خارجی می‌بخشد، خانواده نیز اگر بمنزله فرد انگاشته شود باید دارای مال خانوادگی باشد و چون خانواده در حکم یک شخص است و نه اشخاص بسیار، آن مال، میان همه افراد خانواده مشترک است، اگر چه شوهر می‌تواند در مقام سالار خانواده اداره آن مال را برعهده گیرد. شوهر، وسیله معیشت [یا زیست مایه] خانواده را نزد خود به امانت نگاه می‌دارد و این حق اعضای خانواده است که هزینه زندگی و تربیت و غیره خود را از محل آن دریافت کنند. پس پس - خود داری اعضای خانواده را از سرپرستی پدر نباید امتیازی یا موهبتی برای ایشان پنداشت بلکه این بر خورداری برای ایشان حتی است که بر مبنای عقل استوار است. و البته هر حتی، تکلیفی نیز به همراه دارد.

ولی اکنون هر شخص چون ذره وار جدا و مستقل از دیگران است، غایتی از برای خویش است و جز خود غایتی نمی‌شناسد. پس هر کس میل دارد که خود را غایتی بدانند و دیگران را همگی فقط وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد خویش بشمارد. ولی بدینسان هر کس یکسره وابسته به دیگران می‌شود. زیرا بی ایشان وسیله‌ای برای رسیدن به هدفهای خویش ندارد. پس بدین گونه همه افراد به یکدیگر وابستگی مطلق پیدا می‌کنند و هر یک از دیگری به مثابه وسیله‌ای برای بر آوردن نیازهای خویش بهره می‌گیرد. این حالت وابستگی اشخاص مستقل به یک دیگر، جامعه شهری را ایجاد می‌کند.

۵۸۷ - این نکته که آیا جامعه شهری در تاریخ به همین شیوه پدید آمده است یا نه البته ربطی به گفتار ما ندارد. در واقع، جامعه شهری ممکن است که بدین شیوه بر پا شود که نیروی برتر، خانواده‌های پراکنده را گرد هم آورد، و یا به شیوه‌هایی دیگر از این گونه. ولی مسأله مورد علاقه ما در اینجا نه منشأ تاریخی، بلکه منشأ منطقی جوامع است. بنیاد عقلی و منطقی جامعه مدنی و طبع ذاتی و معنای آن در نظر هگل همان است که در بند گذشته وصف شد. این استنتاج جامعه شهری بود.

۵۸۸ - تا زمانی که فرد هنوز درون خانواده بود، خانواده‌غایت او بود. کوشش و پیکار او در آن دوره، نه از برای منافع فردی و خودپرستانه خویش، بلکه اصلاً برای غایت کلی یعنی خانواده بود. ولی اکنون که وی به ذره‌ای اجتماعی بدل شده و فقط خویش را غایت می‌داند، کلیت مقصود وی جای خود را به جزئیات می‌دهد، یعنی فرد در طلب غایات خودپرستانه و شخصی خود بر می‌آید. اما عنصر اخلاقی

۵۸۵ - (۲) ازهم پاشیدگی [Dissolution] خانواده - یگانگی و بهم پیوستگی دو فرد به صورت فردی واحد بر اثر زناشویی، از دیدگاه پدر و مادر، صرفاً احساسی ذهنی است ولی باید داشتن کودکان، به صورت امری عینی در می‌آید. در نظر پدر و مادر، کودک مظهر عشق و یگانگی زندگی زناشویی ایشان است که همچون عینی مستقل در برابر دیدگان ایشان وجود دارد. کودکان حق دارند که از تربیت بهره‌مند شوند و هزینه تربیتشان از زیست مایه خانواده فراهم آید. تربیت عبارت است از اتقاء ذهن کلی در کودک تا از این راه کودک، آزادی خویش را از قوه به فعل در آورد. چون جریان تربیت به فرجام رسد، کودکان خود افرادی آزاد و مستقل می‌شوند و این حق را به دست می‌آورند که از خود دارائی داشته باشند و با زناشویی، خانواده‌های نو برپا کنند. این تحول، مایه از هم پاشیدگی یا انحلال خانواده کهن می‌شود.

بخش دوم

جامعه شهری

۵۸۶ - تصور جامعه شهری [Civil Society] منطقی از انحلال خانواده منتج می‌شود. تا زمانی که خانواده به صورت یگانه باقی است اعضای آن در برابر یکدیگر استقلال ندارند. ولی با انحلال خانواده، اعضای آن به استقلال می‌رسند. اینجاست که اشخاصی مستقل و متعدد پدید می‌آیند که همچون ذرات جدا گانه، از بیرون به یک دیگر پیوسته اند. هر یک از این افراد تا زمانی که درون خانواده بود خود غایتی دانسته نمی‌شد، بلکه غایت او خانواده بود که غایتی برتر از فرد است.

و عقلی خانواده همانا در کلیت آن بود. پس در جامعه شهری تظاهر آن عنصر اخلاقی از میان بر می‌خیزد. به این دلیل است که هر اجتماعی در تحلیل باز پسین به ظاهر بر پایه خود پرستی هوشیارانه «افراد آن» تکیه دارد. و این نکته تا زمانی درست است که ما جامعه را واپسین مرحله تکامل بدانیم. ولی چون در جستجوی خود پیش‌تر رویم می‌بینیم که عنصر کلیت فقط برای مدتی کوتاه ناپدید شده است و دوباره به جلوه آغاز خواهد کرد و به نوبه خود، عناصری را پدید خواهد آورد که جنبه اخلاقی آنها پیوسته رو به فزونی می‌گذارد و سرانجام به پیدایی کشور همچون تظاهر غائی تصور اخلاقی می‌انجامد. جامعه شهری که مقوله‌ای مجرد و دقیقه‌ای نیمه تمام است در کشور مستحیل می‌شود.

۵۸۹ - مقصود هگل از جامعه شهری، به عنوان پدیده‌ای ممتاز از کشور، به زودی با تفصیل بیشتر شرح خواهیم داد. ولی در اینجا باید یاد آور شویم که نکته اصلی در نظریه هگل [در باره جامعه شهری] وابستگی متقابل افراد به یک دیگر است که در آن هر یک از ایشان در پی غایات خویش می‌کوشد. وی در اینجا بیشتر به روی جنبه جزئیات تکیه می‌کند. کلیت که در خانواده تجسم یافته بود اینک ناپدید شده و به جای آن جزئیات نهسته است. حاصل این جزئیات آن است که اکنون اشخاصی [متعدد] مجزا پدید آمده‌اند که جویای خیر خویشند - اند نه خیر همگانی. بدین گونه مسیر حرکت از خانواده به جامعه شهری، مطابق - و در واقع پیرو - سیر حرکت صورت معقول است. نخستین دقیقه [و مرحله تکامل] صورت معقول، کلیت است که در اینجا خانواده نماینده آن است. دقیقه دوم [در سیر تکامل] صورت معقول،



جزئیّت است که مضمّن ناپدید شدن عنصر کلی است. نماینده این مرحله در مبحث کنونی جامعه‌شناسی است که ناپدید شدن عنصر اخلاقی را به همراه دارد. ولی هم چنان که در صورت معقول محض، جزئیّت، دقیقاً [گذرانی] بیش نبود و اگر مجزا از دقایق دیگر در نظر گرفته می‌شد انتزاعی محال بود، جزئیّت جامعه شهری نیز چنین حالی را دارد. جزئیّی چون در حال مجرد نگریسته شود چنین می‌نماید که چیزی قائم به ذات خویش و مستقل از کلی است. ولی واقع امر آن است که جزئیّی از کلی برخاسته و تظاهری از کلی است و به کلی باز خواهد گشت. به همین سان در اینجا خود پرستی غیر اخلاقی که در جامعه شهری نمودار گشته عنصری مجرد است که به هر تقدیر بر عنصر کلی و اخلاقی تکیه دارد، اگر چه کوتاه بینان آن را اساس جامعه می‌پندارند.

۵۹۰ - فهم تفاوت میان آنچه هگل جامعه شهری می‌نامد - و موضوع بخش حاضر است - و تصور - که در بخش آینده از آن سخن خواهیم راند - بر خواننده مبتدی آثار هگل طبعاً دشوار است. ولی اگر به یاد داشته باشیم که جامعه شهری فقط یکی از عوامل انتزاعی کشور است و روی پای خود و جدا از کشور وجود نتواند داشت این دشواری از میان می‌رود. هنگامی که بر عناوین بخشهای شرعی مبحث حاضر، یعنی جامعه شهری، نظری افکنیم و می‌بینیم که تأسیساتی مانند دادگاهها و شهربانی و بنگاهها در شمار آنها می‌آیند طبعاً متعجب می‌شویم که چگونه ممکن است که چنین تأسیساتی جدا از کشور وجود داشته باشند و هگل به چه محمل عقلی گمان دارد که این تأسیسات پیش از کشور پدید می‌آیند و آیا دادگاهها و شهربانی ذاتاً جزء کشور

مبثنی می‌داند و پیروان اسالت فرد [Individualism] چون هربرت اسپنسر [Herbert Spencer] که کشور را دست‌افزایی بیرون فقط به منظور تأمین خیر فردی می‌شمارد و مدافعان نظریه عدم دخالت [دولت] [Laissez faire] همگی فقط نمی‌از حقیقت بیان می‌کنند زیرا فراتر از جامعه شهری چیزی نمی‌بینند و مفهوم درست کشور را دریافته‌اند. همه این نظریات جنبه انتزاعی محض دارند. عقیده‌ای نیز که کشور و فرد را ضد یک دیگر بشمارد و میان فرد پرستی مطلق یا بی‌دولتی [anarchism] از یک سو و سوسیالیسم مطلق از سوی دیگر قائل به تناقض شود و حقیقت جامعه را فقط در سازش میان این اصول مخالف بداند به همین گونه انتزاعی است، زیرا جزئی - یعنی شخص - را جزئی مطلق، و کلی - یعنی کشور - را کلی مجرد می‌پندارد و بر آن است که جزئی و کلی دو اصل ضد و مخالفند که بهم آمیختنشان فقط به یاری سازش قسری و افزاروار [mechanical] امکان دارد. ولی حقیقت آن است که جزئی و کلی، همانا عناصر صورت معقول مشخص‌اند و به همان اندازه که مخالف یکدیگرند با هم یگانه‌اند. چنان نیست که غایبات و منافع فرد در یک سو و غایبات و منافع کشور در سوی دیگر قرار گیرند و هر دو با یک دیگر در عنادی آشتی ناپذیر باشند، بلکه هم چنان که هنگام بحث از نظریه کشور آشکار خواهد شد، بر دغم اختلاف خویش همسان یکدیگرند. اساس همه نظریات نادرستی که یاد شد، اعتقاد به تناقض مطلق جزئی و کلی است. به سخن دیگر، این نظریات حاصل فهم مجرد است و حال آن که طبع حقیقی کشور را فقط با خرد نظری می‌توان باز شناخت که به دریافت یکسانی در ناپیکسانی تواناست.

۵۹۳ - آن یادقیقه جزئیّت، در ذات جامعه شهری نهفته است. ولی

نیستند و اگر باشند، چرا باید آنها را وابسته به جامعه شهری دانست که چیزی متفاوت از کشور است؟ ولی پاسخ به این پرسش آن است که هگل هیچ گاه گمان نمی‌برد که این تأسیسات بتوانند بیرون از کشور وجود داشته باشند. جامعه شهری نمی‌تواند بی کشور وجود داشته باشد، زیرا خود یکی از عناصر آن است و اگر جدا از کشور در نظر گرفته شود فقط مفهومی انتزاعی است. با این وصف به همین دلیل که مفهومی انتزاعی است الزاماً از لحاظ نظام منطقی و عقلی پیش از مفهوم مشخص تر یا انضمامی تر تصور می‌آید، ولی از لحاظ نظم زمائی بر کشور مؤخر است. و نیز اگر چه راست است که دادگاهها و شهربانی و جز آن در اصل اجزاء کشورند ولی به عقیده هگل اینها همه به آن وجه مجرد از کشور تعلق دارند که وی جامعه شهری می‌نامد.

۵۹۱ - بدین سبب، از دیدگاه منطقی، جامعه شهری می‌تواند از کشور تمام‌عیار ممتاز باشد اگر چه [عملاً] بی آن نمی‌تواند وجود داشت. جامعه شهری، آن وجه از وجوه انتزاعی کشور است که در آن، اجتماع محصول فراهم آمدن اشخاص مستقل پنداشته می‌شود، اشخاصی که همگی جوهای مقاصد خویشند و به آن مقاصد، نه به استقلال از یک دیگر، بلکه به دستیاری یک دیگر - یعنی از راه فعالیت سراسر دستگاه زندگی اجتماعی - می‌رسند. اختلاف اصلی میان جامعه شهری و کشور آن است که در اولی، فرد تنها غایت خویش است و بدین جهت، غایتش جزئی است و حال آن که در دومی، فرد از برای کشور که غایتی برتر است زیست می‌کند و بدین جهت غایتش کلی است. ۵۹۲ - صاحب نظرانی که کشور را بر خودخواهی زیر کانه افراد

دقیقه کلیت نیز از همان آغاز [بیدائی جامعه شهری] جلوه‌گری می‌کند. زیرا فرد اگر چه در جامعه شهری فقط غایات شخصی و جزئی خویش را می‌جوید در واقع امر به [غایت] کلی نیز خدمت می‌کند، اگر چه خود این را نه می‌داند و نه می‌خواهد. نسج جامعه به نحوی صورت بسته است که در آن هر فرد به همگان وابسته است. پس هر فرد ضمن کوشش در پی مصلحت خویش به تأمین مصلحت همگان یاری می‌رساند. من کار می‌کنم تا گرسنه نباشم. ولی کار من به اجتماع نیز سود می‌رساند. پس جامعه شهری بر هر دو اصل جزئیّت و کلیت استوار است ولی آمیزش این دو اصل هنوز به یگانگی و همبستگی کامل نینجامیده، زیرا از هم جدا افتاده‌اند و همچون اصولی متضاد می‌نمایند که میانشان سازش گذران دست داده است. یگانگی حقیقی آنها صورت نمی‌پذیرد مگر هنگامی که به تصور برسیم.

۵۹۴ - اصل جزئیّت همان است که در جای دیگر (شماره ۵۶۰) حق ذهن [یا حق فردی] نامیده شده است و آن حق فرد به داشتن آزادی ذهنی شخصی است. پس حق ذهن یکی از عوامل ضرور کشور است. افلاطون در جمهوریت خود از این نکته غافل شد و کشور - یعنی کلی - را در برابر نفس فردی بر مسند مطلقیت نشاند. بدین سبب مسدیده افلاطونی بر پایه کلی مطلق استوار است، یعنی کلّی که جزئی را طرد می‌کند، و حال آن که کشوری با یست بر صورت معقول مشخص مبثنی باشد.

۵۹۵ - جامعه شهری دارای سه مرحله است:

(۱) نظام نیازها، (۲) داد گستر، (۳) شهربانی و بنگاهها.



بند يك

نظام نیازها

۵۹۶ - شخص مستقل چون خویشتن را تنها غایت می‌پندارد ، فقط در پی غایات خصوصی خویش است. این غایات چون مطلقاً شخصی-اند و نه کلی، نیازهای اویند - یعنی نیاز به خوراک و پوشاک و خانه و جز آن. نیازهای او الزاماً مادی نیستند ولی همگی سرشت خود-پرستانه و شخصی دارند و از کلیت بی بهره‌اند. ولی چون هر فرد همه افراد دیگر را به منزله وسیله‌ای برای رسیدن به غایات خود به کار می‌برد و خود نیز از جانب آنان به همین گونه به کار برده می‌شود، بدینسان مجموعه منظمی از وابستگی‌های متقابل در نسج زندگی اجتماعی پدید می‌آید. من برای رسیدن به غایات خودکار می‌کنم ، ولی دیگران هم برای برآوردن نیازهای خود به کار من وابسته‌اند و از اینجاست که نظام نیازها [System of Wants] پیدا می‌شود.

۵۹۷ - این نظام دارای سه عنصر است:

(الف) - عنصر نخست وابستگی متقابل است که شرح آن گذشت. کلیت ذاتی روح انسان در اینجا ظهور می‌کند. انسان حتی هنگامی که قصد دارد که فقط برای رفع نیازهای خود کار کند از کار کردن برای دیگران گزیری ندارد و از این رو با کوشش در راه تحقق غایات خود به تحقق غایات همگانی یاری می‌رساند . انسان در این خصوصیت با جانور فرق دارد، زیرا انگیزه‌های جانور گذشته از آنکه جزئی‌اند، نتایج جزئی نیز دارند.

در آن راه نیافته ، زیرا تفکر ، دقیقه، اختلاف است.

(ب) طبقه صنعتگر و بازرگان - این طبقه کمتر به طبیعت و بیشتر به کار خویش وابسته است ، فهم خود را برای تحلیل نیازها و تغییر شکل مواد برای رفع این نیازها به کار می‌برد و بدینسان طبقه‌ای است که اصل فهم یا تفکر بر آن فرمانرواست. [ایسن طبقه، نمودار] دقیقه جزئی‌ت است.

(ج) طبقه کلی [The Universal Class] - این طبقه که در پی تأمین منافع کلی جامعه و کشور - می‌کوشد همان هیئت حاکمه است و به دقیقه خرد وابسته است.

۵۹۹ - ولی یادآوری این نکته ضرور است که هگل در تعیین طبقه هر فرد ، تبار و نسب را مهم نمی‌شمرد. وی می‌گوید که تبار و توانایی و کیفیات عرضی دیگر [تا اندازه‌ای در تعیین طبقه فرد مؤثرند، ولی تصمیم نهائی وابسته به انتخاب آزادانه خود فرد و توانایی او برای اجرای وظائف طبقه‌ای است که وی خواستار عضویت در آن است. هگل بر افلاطون خرده می‌گیرد که چرا کار طبقه‌بندی افراد را بر عهده فرمانروایان نهاده و بدینسان به شیوه معهود خود ، حق آزادی ذهنی را از فرد دریغ داشته است. وی همچنین بر نظام دکاست [Caste] دهنی را از فرد دریغ داشته زیرا که هندوان تنها معیار معتبر را در این باره تبار می‌دانند.

بند دو

دادگستری

۶۰۰ - جامعه شهری از اشخاص فراهم می‌آید. اشخاص به دلیل

(ب) - عامل دوم کار است. کار، وسیله‌ای است که انسان به دستیاری آن ماده خامی را که در طبیعت می‌یابد به تناسب با نیازهای خود تغییر شکل می‌دهد. فهم [انسان] با تحلیل هر نیاز، آن را به بخشهای پدید آورنده اش تجزیه می‌کند. پس هر بخش در حد خود نیازی می‌گردد . بر اندازه تعدد و ظرافت نیازها ، ایسن تقسیم تا بی‌نیامت دوام می‌یابد. و چون کار انسان از این بخشهای فراز آورنده فهم پیروی کند و در دفع نیازهایی تخصص یابد که جنبه تخصصی آنها پیوسته رو به قزونی است سرانجام اصل تقسیم کار برقرار می‌شود.

(ج) - عنصر سوم ثروت است. فرد هنگامی که چیزی برای خود می‌سازد در واقع امر آن را برای همگان می‌سازد. بدین گونه ثروتی همگانی اندوخته می‌شود که می‌توان آن را دارائی تمامی جامعه دانست .

۵۹۸ - در حوزه همین نظام نیازهاست که جامعه به طبقات یا ارکان تقسیم می‌شود و به نظر هگل این تقسیم ، ضرورتی عقلی است و مبنای آن را در صورت معقول باید جست. انواع نیازها دستگاههایی فرعی پدید می‌آورند و کسانی که کوشش خویش را به برآوردن یک دسته از این نیازها وقف کنند طبقه‌ای جدا گانه به وجود می‌آورند. دهر جامعه سه طبقه اصلی یافت می‌شود :

(الف) طبقه کشاورز - این طبقه معادل نخستین مرحله اندیشه ، یعنی عدم وساطت است، کلینی است که در آن اختلاف و جزئی‌ت در حال پوشیدگی است و هنوز خود را آشکار نکرده است. زیرا این طبقه در ارتباط ساده و مستقیم با طبیعت به سر می‌برد . آنچه‌ا که طبیعت می‌دهد می‌گیرد و به طبیعت وابستگی و اعتمادی دارد که هنوز عامل تفکر

شخصیت خود دارای حقوق‌اند (شماره ۵۳۲). البته این نخستین بار نیست که وجود این حقوق مسلم می‌شود زیرا [پیش‌تر] در آغاز حوزه روح عینی آنها را استنتاج کرده‌ایم . ولی خصوصیت مرحله حاضر دیالکتیک آن است که این حقوق که در سراسر حوزه روح عینی به صورت حقوق محض و مجرد وجود داشتند اینک به شکل قوانین در می‌آیند . ایسن تحول از راه وابستگی متقابل اشخاص و تبادل نیازها و تقسیم کار روی می‌دهد . زیرا اکنون نسج جامعه ، چیزی عینی است، بدین معنی که امری مسلم و ثابت است ، وجودش قطعی است و تصور محض نیست. از این نکته برمی‌آید که روابط میان اجزاء این نسج نیز مسلم و عینی است. ولی اجزاء نسج جامعه ، همان اشخاصند و روابط خارجی اشخاص با یک دیگر در اصل همان حقوق و تکالیف ایشان در برابر یک دیگر است. پس آنچه در گذشته، حقوقی بحت و سیط بود و به حالتی ذهنی فقط در شخص وجود داشت، اکنون در عرصه عینیت به تجلی آغاز کرده و قطعاً مسلم و ثابت شده و در نسج جامعه اعتبار و حجت همگانی یافته است . چون حق مجرد بدین سان در جامعه حجتیت یابد دیگر حق مجرد نیست بلکه حق موضوع [Positive] یعنی قانون است. اینجاست که به مقوله دادگستری [Administration of Justice] می‌رسیم .

۶۰۱ - (الف) پس نخستین وجه دادگستری، شناسائی نیروی الزامی حق است. حق از برکت این نیرو به صورت قانون ثابت در می‌آید. خصوصیت اصلی قانون، کلیت و عمومیت آن است و این کلیت و عمومیت فقط با استقرار قطعی قانون در عرصه عینیت تأمین می‌شود . عاداتی که هنوز به پایه قانون اعتلاء نیافته‌اند فاقد این کلیت و



از این گونه که آیا مجرمی مستحق صد تومان جریمه است یا صد و یک تومان، فقط بر مبنای عقلی محض فیصله پذیر نیست و یا آنها را از صورت معقول نتوان استنتاج کرد.

۶۰۲ - (ب) نکته مهم دوم در این زمینه آن است که قوانین باید اعلان شوند و به آگاهی همگان برسند. برهان لزوم این نکته یا استنتاج آن نه بر مصلحت جوئی بلکه بر خود صورت معقول [یا عقل] استوار است. تعلق حق به اشخاص به موجب پایان ناپذیری خود آگاهی ایشان صورت می پذیرد (شماره ۵۲۲). قانون، تجسم آزادی و شخصیت من است. پس فقط هنگامی قانون برای من الزام آور است که من آن را به عنوان قانون بشناسم. این حق من است که قانون را از آن خود بدانم و بشناسم. این جزئی از حق انسان است که آنچه را که به حکم خرد، معقول می باید الزام آور بشناسد. قوانینی که در نهان وضع شوند بر کسانی که باید از آنها پیروی کنند پوشیده بمانند فقط به منزله احکامی بیگانه و خارجی مجری می گردند، و اجرای این گونه قوانین مایه نقض حقوق آزادی فردی است. از این رو قوانین را باید به نحوی هر چه وسیع تر به عامه شاساند و به صورت مجموعه‌هایی در آورد که همه مردم بتوانند آنها را بخوانند. اگر قوانین را در دفاتر احکام قضائی دور از دسترسی مردم ضبط کنیم یا آنها را به زبانی نامأنوس بنویسیم یا آنها را علم باطنی [esoteric] طبقه‌ای خاص بپنداریم به اندیشه آزادی گزند می رسانیم. به همین دلیل، جریانات دادوسی در دادگاهها باید علنی باشند.

اغلب خرده می گیرند که چرا قانون، مورد و تشریفات تظاهری را قند بسیار می نهد. ولی تشریفات قانونی نیز از این ضرورت ریشه

بند سه

شهربانی و نگاهها

۶۰۳ - (الف) تار و پود نسج جامعه شهری، نظام نیازهای جمعی است که در آن هر فرد غایات خویش را می جوید و مجموعه این غایات، خیر او را تشکیل می دهد. جستجوی هر فرد دینی خیر خویش نه همان طبیعی فرد است، بلکه حق او است (شماره ۵۶۴). فرد باید حق خود را به احراز خیر در جهانی اعمال کند که احتمالات عملی پیوسته آن را در معرض خطر می افکند. پاسداشت شخصیت و دارائی و خیر فرد از گزند امور احتمالی و اتفاقی و ناپیوسیده، وظیفه شهربانی است. در اعمال حقوق دارائی و امور قانونی دیگر، گذشته از بزه، کارهای خود سرانه و بوالهوسانه‌ای نیز روی می دهد. و ارتکاب این کارها از جانب یک فرد چه بسا به خیر افراد دیگر زیان برساند. چاره جوئی این گونه مسائل و نگهداری فرد از این گونه زیانها نیز جزء وظیفه شهربانی و مجوز پاسبانی و نظارت آن است. پس حق فرد به احراز خیر، دروجه منعی خود، متضمن رفع موانع قرضی و اتفاقی است و این ضرورت، شهربانی را به وجود می آورد و در وجه مثبت خود مستلزم آن است که خیر فرد درجهان فعلیت و ثبات و قرار یابد. از این وجه نیز مقولات زیر پدید می آیند:

(ب) اصناف - در اینجا آنچه مورد نظر است نه منافع کلی جامعه بلکه خیر خصوصی فرد است که چون حق است باید در جامعه مستقر شود و در مؤسسه‌ای عینیت یابد. از این رو افرادی که خیرشان بر

عمومیت اند زیرا به نحو قطعی [در جامعه] تقرر نیافته‌اند. فرقی عادت با قانون در این است که عادت از عرضیت و احتمال، متأثر است، چیزی ذهنی است و مصداق همگانی و کلی ندارد. وقتی که عادت، مصداق همگانی و کلی پیدا کند و به نحو قطعی [در جامعه] برقرار شود به صورت قانون در می آید. و از اینجا است که خاستگاه تاریخی قوانین ابتدائی را در عادت باید جست.

موضوع قوانین، روابط اشخاص است از راه [کارهای] صواب و خطا و بزه و دارائی و عقد زناشویی و غیره که هگل پیش تر آنها را استنتاج کرده است. ولی این فقط روابط خارجی اشخاص بایک دیگر است که می تواند موضوع قانون باشد زیرا فقط این روابط است که در نسج جامعه عینیت می یابد. آنچه سرشت درونی و ذهنی دارد و محرم خواست [فرد] است و آنچه به حوزه اخلاق محض وابسته است پذیرای قانون نیست. به این دلیل است که قانون مثلا در روابط داخلی خانواده، یعنی روابط خصوصی شوهر و زن و کودک، دخالت نمی کند. زیرا این افراد در برابر یکدیگر مستقل نیستند و روابط خارجی ندارند بلکه همگی در حکم یک تن اند و روابطشان بایکدیگر درونی و ذهنی اند.

عقل، قوانین را معین می کند. [ولی] تحلیل قوانین و تطبیق آنها بر موارد خاص نیز تفصیل و تقسیم و تفکیک و تهذیب آنها همگی کار فهم است. قانون را می توان تا بی نهایت تقسیم و تهذیب کرد. و نباید چشم داشت که در تطبیق قانون بر جزئیات بی شمار تجربی، همیشه بتوان تأثیر عقل یا صورت معقول را آشکار دید. زیرا در اینجا مابیه حوزه پایان پذیر فرود آمده ایم که حوزه احتمال و هوس است. مسائلی

می گیرند که اعمال قانونی باید ثابت و مسلم و علنی باشند. بدینسان فروش زمین اگر با بر گزاردن تشریفات قانونی همراه نباشد فقط به صورت امری در ذهن و اراده طرفین باقی می ماند. تجسم عقد در سند رسمی، این امر را از حیطه اراده به عرصه عینیت در می آورد و بسا این کار، انتقال [مبیع] امری ثابت و مسلم می گردد. «خواست من، معقول است و اعتبار دارد. این اعتبار باید از سوی دیگران به رسمیت شناخته شده» ضرورت مورد [و تشریفات نشاهری] از همین جاست. و حیازت اراضی و ثبت تمهیدات به همین دلیل انجام می گیرد.

۶۰۴ - (ج) حق چون اکنون به صورت قانون برقرار شده امری واقع و موجود در جهان است. از این رو باید خویشتن را در جهان پاس داد و حقانیت خود را بر اعمال غیر کلی یا بوالهوسانه نگاراد. های جزئی مسلم گرداند. و نیز باید از حال کلیت و عمومیت به پایه موارد جزئی و فردی فرود آید تا عملاً در دقایق امور زندگی نیز مجری شود. برای احراز این مقصود، باید مقامی در جامعه مستقر باشد و این مقام ماه ۱۳۳۵ نام دارد. کیفر خطاها از جانب افرادی که محکوم انگیزه‌ها و منافع فردی خویش، یعنی محکوم حس کینه توزی خویشند موجب احتیاق حق نیست بلکه به ایجاد خطائی تازه می انجامد (شماره ۵۵۱). ولی دادگاه، نماینده منافع خصوصی فرد زیان دیده نیست بلکه نماینده آزردگی کلی یعنی آزردگی قانون است و از این رو داوری آن موجب احتیاق حق می گردد. لازم نیست که دادگاه تنها از یک دادرس تشکیل شود، زیرا در باره امور واقع، هیئتی از دادرسان به همان خوبی یک دادرس می تواند داوری کنند.



بخش سوم

کشور

۶۰۵ - به گمان من ، هگل مقلد کشور را به طور حقیقی استنتاج نکرده است. می توان گفت که هر استنتاج حقیقی سه بخش دارد: [مقدمه و سیر منطقی و نتیجه] مقدمه استنتاج مفهوم اولی است که در این مورد همان جامعه شهری [یا مفهوم اخص صنف] باشد. آن گاه با سیری منطقی از مقدمه یا مفهوم اول به مفهوم دوم یا نتیجه می رسیم - که در این مورد مفهوم کشور باشد - و سپس باید این نتیجه را توجیه و تبیین کنیم و رابطه آن را با مفاهیم پیشین نشان دهیم بدین معنی که اگر نتیجه، جامع مفاهیم پیشین است ثابت کنیم که همتهاد آنهاست و اگر شد آنها است نشان دهیم که برابر نهافتان است: در مورد حاضر هگل فقط مفهوم کشور را شرح می دهد و رابطه آن با مفاهیم پیشین یعنی یگانگی خانواده و جامعه شهری را ثابت می کند. ولی انتقال از مفاهیم پیشین به مفهوم کشور مطابق موازین منطقی نیست .

۶۰۶ - این انتقال را به شکلی که هست در عبارات زیرین از کتاب فلسفه حق می توان یافت: ذفایت محدود و پایان پذیر صنف ، در غایت مطلقا کلی و فعلیت مطلق آن غایت به حقیقت خود می رسد. این غایت فعلیت یافته، [جلوه گاه] حقیقت تفرقه ای نیز هست که در ظاهر دستگاه شریانی، که فقط نمودار یگانگی نسبی عناصر پراکنده است، وجود دارد. بدینسان، حوزه جامعه شهری به حوزه کشور می پیوندد. ۱

۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۵۶.

مورد به خصوصی که موضوع دعوی حقوقی قرار گرفته [و داد گاه آن را بر وفق قانون فیصله داده است] مجری می شود. در صنف یک گام پیش تر می رویم. در اینجا غایتی که بالنسبه کلی است با منافع خصوصی گروهی از افراد یکسان می گردد ولی این یگانگی و یکسانی جزئی و کلی هنوز سراسر جامعه بلکه دست کم بخش بزرگی از جامعه را که مشمول صنف است دربر می گیرد. چون این فرا گرد به نقلیه کمال خود برسد، تصور پدید می آید. در کشور ، جزئی و کلی با هم سازش کللی می یابند. در این مرحله ، غایت فرد - و هر فرد ... با غایت همگانی و کلی کشور یکسان می شود (شماره ۵۹۲). از اینجا تا به ، یا مفهوم کشور به دست می آید و آن اینکه کشور عبارت است از یکسانی اصل کلی خانواده و اصل جزئی جامعه شهری در دین ناپیکسانی این دو اصل . کشور در مقام هم نهاد سه پایه [خانواده و جامعه شهری و کشور] باید چنین باشد.

۶۰۷ - این استنتاج را نمی توان حقیقی نامید زیرا فقط شرحی است در مقایسه مراحل گوناگون تصور اخلاقی . مثلامی بینیم که چون از تصور جامعه شهری به تصور کشور می رسیم میان کلی و جزئی سازشی دست می دهد. ولی هیچ ضرورت منطقی حکم نمی کند که باید از آن تصور به این تصور برسیم . در منطق هگل، استنتاج مقلد همدهدین بر این امر مبتنی بود که صرف تفکر درباره هستی مادا و می دارد که درباره گذار آن به تئسی فکر کنیم و برعکس، و تصور این گذار همان تصور گردیدن است و چون به این تصور برسیم در می یابیم که گردیدن ، حاصل یگانگی هستی و نیستی است . ولی اگر هگل به جای شرح این نکات فقط یاد آور می شد که به حکم واقع، هستی و نیستی شد یک دیگر ندو

۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۵۵ پیوست.

همالچ همانند استوار است سازمان هائی برپا می سازند که به عنوان اصناف رسمیت و قرار پیدا می کنند. اصناف بیشتر در طبقه بازرگانان پدید می آیند.

اگر چه هر صنف در وهله نخست، منافع خاص خویش را پاس می دارد ولی فعالیت های آن به تحقق غایات کلی جامعه یاری می رسانند چنان که فعالیت های خودخواهانه فرد نیز همین خاصیت را دارد. و چون هدف های هر صنف به هر تقدیر وسیع تر و نسبه کلی تر از هدف های فردی است اثر این فعالیت ها آن است که فرد را از فعالیت های خودخواهانه محض به سوی (فعالیت های) کلی رو گردان می کند. در حکومت های امروزی سهم افراد در امور همگانی اندک است. ولی باید به مرد اخلاقی مجال داد که به فعالیت کلی و برتر تر از غایات خصوصی اش دست یازد. مجال این فعالیت کلی که حکومت امروزی همیشه آن را برای فرد فراهم نمی آورد به توسط اصناف تأمین می شود. پیش تر دیده ایم که فرد همان گاه که خود را در جامعه شهری پاس می دارد ، به سود دیگران نیز کار می کند. ولی این ضرورت نا آگاهانه کافی نیست. فقط در صنف است که برای نخستین بار حقیقت اخلاقی به نحو آگاهانه و متضکرانه ای احراز می شود. ۱

تجرب به و مشاهده نشان می دهد که فرد همین که به غایات خود پرستانه خویش مشغول شود تا چه اندازه با شرکت در فعالیت سازمان های مانند اتاق بازرگانی و جز آن، روحیه اجتماعی می یابد.

پس از این عبارات، هگل به بر شمردن مشخصات ویژه مفهوم تازه یعنی کشور می پردازد. در ده افراقه المعارف مقلد کشور در هیچ جا استنتاج نشده است و مبحث کشور ، یکباره ، با تعریف مفهوم آن آغاز می شود

شرح عباراتی که از هگل نقل کردیم بدین گونه است: خانواده، نمودار نخستین مرحله پیدائی صورت معقول است و آن مرحله کلیتی است که هیچ اختلافی در آن راه ندارد و دقیقه جزئیات در آن به طور مشمر موجود است، ولی هنوز خود را آشکار نکرده است. خانواده، عنصری است یگانه و متحد و اعضای آن مستقل نیستند بلکه هنوز درون آن مستحیلند. فقط با انحلال خانواده و حصول استقلال برای اعضای آن، دقیقه جزئیات خود را عیان می کند . در جامعه شهری ، ذقایق کلیت و جزئیات از هم پراکنده و جدا افتاده اند (شماره ۵۹۳). در این مرحله، جزئی، یعنی مقاصد خصوصی فرد، با کلی، یعنی مقاصد کلی جامعه ، در تضدیت است و این تضدیت به برخورد نفع خصوصی با نفع عمومی یا رسم «بدولتی» [anarchism] یا دوسویالیسم می انجامد.

چون در بررسی جامعه شهری مرحله به مرحله پیش رویم، می بینیم که این دو جنبه مخالف اندک اندک بهم نزدیک می شوند و به یگانگی می گرازند. در نظام نیازها، این دو جنبه با هم تعارض مطلق دارند ولی هنوز بهم وابسته اند و مقلد داد گسترتری تا این اندازه بهم نزدیک می شوند که کلی و جزئی نه در سراسر جامعه بلکه در مواردی خاص و متفرد با هم آشتی داده می شوند. خواست کلی در هیئت قانون در این رسا آن

۱. «فلسفه ذهن»، شماره ۵۳۵.
 ۲. پیش تر، شماره ۵۹۶ با تکمیل کنید .



است که فردیت او تحقق می‌یابد. به این دلیل کشور، عالی‌ترین تجسم آزادی است، زیرا فرد با سامان‌پذیری از آن تسامماً از نفس ذاتی خویش و آنچه در او حقیقی و کلی است سامان می‌پذیرد.

۶۰۹- چنین است مفهوم کشور. بی‌گمان کشورهای امروزی مصداق این مفهوم در نمی‌آیند [زیرا] مسخ شده‌اند و مظهر اصول نادرستند و غیره. ولی این امری اجتناب‌ناپذیر است. اگر چه گاه می‌توان کشور خاصی را مختل اصول برحق و از بسیاری جهات ناقص دانست، باز آن کشور، دقائق ذاتی وجودش را در خویشستن دارد البته به شرط آن که از شمار کشورهای تمام عیار زمان ما باشد... [چنین کشوری به هر تقدیر] در این جهان [یعنی] در عرصه هوس و اتفاق و عجز و خطا، به سر می‌برد. بی‌گمان وجودش می‌تواند آن را به سوراخ‌گون‌گون مسخ کند ولی حتی زشت‌ترین آدمیزادگان یا بزهکاران و بیماران و عاجزان [هر چه باشند پس از] آدمیزادگان زنده اند. هنگامی که برهنگام نهمتهایی از این گونه می‌زنند که وی عقیده داشت که «هر چه موجود است برحق است» یا او مخالف، هر گونه اصلاح، یا مرتجع یا دشمن آزادی بوده و دولت را در حال و به خرقیت در برابر افراد تأیید می‌کرده است، باید عبادت و نظیر عبادات بالا را از هگل به یاد آورد. وی بی‌گمان پیشانی او بود ولی فقط به این دلیل که آن را نه دشمن آزادی فردی، بلکه عین مظهر آزادی می‌دانست. و کسانی که بر اثر غرور یا شهوات می‌پندارند که خرد یا اندیشه‌های فردیشان نمودار حقیقت کلی است، که باید دولت‌ها را از گون سازد و به یک‌لمحه طومار آزادی‌های فردی را، فلسفه حق، شماره ۲۸۵ پوستر.

هم در صورت وهم در محتوی کلی باشد، یعنی غایبات کلی آن نباید از راه احساسی مبهم در حیطه شعور ما در آید بلکه باید به صورت اندیشه در شعور یا حائس باشند. این کلیت مطلق، در کشور حاصل می‌شود. کشور آگاهانه در پی غایبات کلی می‌کوشد و بر غایبات مطلوب خویش نیز آگاه است و دلیل کارهای خود را می‌داند و حال آن که خانواده اگر چه ممکن است کارهای خود را خردمندانه باشد ولی فقط از روی غریزه کار می‌کند.

۶۱۲- چون گوئیم که کشور، پدیده‌ای معقول است مقصود این است که کشور حاصل نیروهای احتمالی طبیعت یا هوس انسان نیست بلکه فرآورده تکامل مطلقاً ضرور عقل کسل و تجسمی از مطلق است. کشور وسیله‌ای برای تأمین بهروزی فرد نیست و اصولاً وسیله چیزی نیست بلکه خود غایی است. و چون غایی برتر از فرد است از فرد باید چشم داشت که خود را در راه غایات برتر کشور فدا کند. ولی البته این فداکاری را باید فقط در راه غایات راستین و کلی و درست و خردمندانه کشور از فرد چشم داشت. پس این آئین را نباید به صورت وسیله توجیه کارهای خود سرانۀ فرمانروایانی مسخ کرد که در پی غایات خویش می‌کوشند، نه در راه غایات راستین کشور. هم چنین معنای این آئین، انکار فردیت و آزادی و حقوق فرد نیست. بر عکس فرد زمانی به فردیت و آزادی و حقوق واقعی خود می‌رسد که عنوی از کشور باشد و هستی آن را با هستی خود یگانه یابد.

پدیشان همه ناله بانی که در راه آنها کشور سرقا از اجتماع افراد برای نگهبانی ایشان است. در هر پدیده می‌باید با خود و وی آن، افزایش ثروت و ترقی و اصلاح آن پنداشته می‌شود. پس کشور

باز به حکم واقع مقوله گردیدن جامع هستی نیستی است، به نحوی که اگر فکر ما به میل خود به مقوله گردیدن رو آورد سازشی را که می‌جوید هم آنجا می‌یابد، در این حال استنتاج اوکافی نمی‌بود، زیرا هگل آن گاه ثابت نمی‌کرد که این ضرورتی منطقی است که فکر ما را به مقوله گردیدن رهنمون می‌شود نه هوسی خود سرانه. این درست همان کاری است که هگل در بحث کشور کرده است. در اینجا وی فقط یاد آور شده‌است که خانواده، به عنوان مقوله‌ای کلی، و جامعه، به عنوان مقوله‌ای جزئی، مخالف یک دیگرند و کشور جامع هر دو است و اگر ذهن ما به دلخواه خود به مقوله کشور روی آورد سازش مطلوب خود را آنجا می‌یابد.

۶۰۸- آمیزش دو دقیقه نخست و دوم صورت معقول یعنی کلیت و جزئیت، دقیقه سوم یعنی فردیت را ایجاد می‌کند. بدین سبب کشور، فرد حقیقی است بدین معنی که در حکم شخص یا تنی واحد است که خود اجزای خویش را پدید می‌آورد، چندان که زندگی کل آن در زندگی همه اجزایش جلوه گر می‌شود - این بدان معنی است که زندگی راستین اجزاء، یعنی افراد، در زندگی کل یعنی کشور جمع است و با آن یکی است. پدیشان کشور همان فرد است که با طرد خصائص عارضی و گذران خویش و ابتداء آنچه در خویشستن کلی است، عینیت و ابدیت یافته است. فرد، همان کلی است و لسی در حال پوشیدگی. کلیت در ذات اوست. کشور، کلی یا فعل است و پدیشان همان فرد است که فعلیت و عینیت پیدا کرده است. پس کشور مقامی بیگانه نیست که خود را از بیرون بر فرد تحمیل کرده و فردیت او را از عینان برده باشد. بر عکس کشور، خود فرد است؛ و فقط در کشور

را در هم نوردد، به حق در معرض سرزنش او می‌آیند. چنین کسانی غافلند که دولت‌ها و کشورهای موجود بر رغم همه عیبهای خود آفریده عقل کلانند که در طی اعصار برای وصول به غایات خود کوشیده است و مخلوق روح کلی انسانند نه هوس این یا آن فرد. ولی مراد از این سخن انکار عیوب دولت‌ها و لزوم رفع آنها نیست.

۶۱۰- کشور [پدیده‌ای] معقول است، زیرا کلی است و کلیت آن نیز مجرد نیست بلکه انضمامی یا مشخص است، زیرا که شقیض خود یعنی جزئی را در خویش حل کرده است. بدین سبب تجسم و فعلیت مطلق و غائی و حقیقی تصور اخلاقی است. در اینجا مثال [مطلق] به بالاترین پایه تکاملی که در زمینه روح عینی برای آن ممکن است می‌رسد و چون بیش تر تکامل یابد از حوزه اخلاق بیرون می‌رود و به پهنه روح مطلق درمی‌آید.

چون حوزه اخلاق [اجتماعی]، حوزه‌ای است که خواست در آن به صورت عینی درمی‌آید کشور، مظهر فعلیت یافتن خواست و اراده کلی و [حاصل] یگانگی خواست با مفهوم خویش است.

۶۱۱- کشور نه همان گوهر اخلاقی در برترین پایه خویش است، بلکه گوهر اخلاقی خود آگاه است. خانواده نیز از گوهر عقل یا کلی بهره دارد، ولی عقل در آن به صورت احساس یعنی عشق نمودار می‌شود. پس محتوی خانواده، کلی است ولی صورت آن کلی نیست. زیرا کلیت در ذات خود اندیشه است و آنچه اندیشه نیست بلکه فقط احساس است کلی تمام عیار نیست. خانواده، محتوی کلی دارد زیرا هدفها و مقاصد آن با کلی هماهنگ است. ولی خانواده بر این امر آگاه و دانا نیست بلکه آن را فقط احساس می‌کند. کلی مطلق، باید



مخلوق نوعی سازش یا قرارداد به‌شمار می‌آید که به‌حکم آن افراد به تحدید آزادیهای خود متعهد می‌شوند به‌شرط آن که همه افراد دیگر چنین تمهیدی کنند... و نظریاتی دیگر از این گونه را باید مردود شمرد، زیرا به‌موجب آنها کشور فقط وسیله‌ای برای اجرای غایات فرد است و حال آن که برعکس کشور، خود، غایتی برتر از افراد است.

۶۱۳ - مفهوم کشور، یعنی چگونگی معنی و طبع ذاتی آن که در اینجا شرح داده شد البته از مسأله منشأ تاریخی کشورها جداست.

کشورها ممکن است از راه نیرنگ یا زور یا وسایل دیگری از این گونه پدید آمده باشند، ولی این امر ربطی به بنیاد و طبع عقلی آنها ندارد.

۶۱۴ - سمر حله کشور عبارتند از:

(۱) قانون اساسی با سازمان درونی و روابط داخلی آن با اعضای خویش و روابط اعضای آن با یک دیگر (۲) حقوق بین‌المللی یعنی [مقررات و روابط] کشوری با کشورهای دیگر، و در پرتو این حقوق است که کشور به (۳) تاریخ جهانی می‌پیوندد.

بند یک

قانون اساسی با سازمان درونی

۶۱۵ - همه چیز به یگانگی کلیت و جزئیت در کشور وابسته است. مظهر کلیت خود کشور است در حالی که آن را از افراد مجرد انگاریم و مظهر جزئیت، غایات و منافع خصوصی افراد. ذات کشور ۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۶۱ پیوست.

آمده است. در جهان واقع، این یگانگی به دو گونه نمایان می‌شود: نخست آن که کارهای افراد حتی هنگامی که فقط متوجه غایات خصوصی ایشان باشد، بررغم مقصود خویش، نتایج کلی به‌بار می‌آورد؛ این نکته را پیش‌تر در زمینه نظام نیازهای اجتماعی بیان کردیم. دوم آن که در کشورهایی که به پایگاهی بلند از تمدن رسیده‌اند، افراد با آگاهی و تعهد روز افزونی به فهم مقاصد کلی کشور میل می‌کنند و مقاصد خویش را با مقاصد کشور یکسان می‌شمرند. کشور نیز اگر چه از راه اسلاف، خانواده و جامعه شهری را در خود حل می‌کند، باری دقایق آنها را در خویشتن محفوظ می‌دارد. به این دلیل، کشور، تأسیسات جامعه شهری و خانواده و فرد را در دامن خویش می‌پرورد و خیر و مصلحت آنها را به حد کمال پاس می‌دارد. بدین سبب افراد به این نتیجه می‌رسند که کشور بهترین دوست ایشان است [زیرا] آزادیها و حقوق ایشان را حفظ می‌کند و در پرورش منافع آنان می‌کوشد و دارائی و شخصیت آنان را از خطر امان می‌دارد. بدینسان احساسات سیاسی و مبین‌دوستی در ایشان رشد و پرورش می‌یابد. مبین‌پرستی، در حقیقت خود، آن احساسات میان تپه و پر خروشی نیست که معمولاً به این نام یاد خوانده می‌شود؛ بلکه ایمان ژرف و استوار افراد به این معنی است که کشور، بنیاد و غایت اصلی [حسنی] ایشان و مظهر نسبا و آزادیهای ایشان است.

۶۱۷ - کشور در اصل خود، اندامواره [Organism] است که اختلافات درونی خویش را در دامن یگانگی خویش می‌پرورد و به این اختلافات، زندگی و استقلال می‌بخشد و در عین حال آنها را درون یگانگی خویش محفوظ می‌دارد (شماره ۶۰۸). این اختلافاتی

حقیقی در آمیزش کامل این دو وجه و یگانگی شدن آنها در ۱۰۰۰، انضمامی یا مشخص است. این دو وجه افراطی، یعنی حسی و عقلی، یکسو و آزادی فردی از سوی دیگر، باید به حد و اسپین خود اعمال یابند و در عین حال در حیطة وحدت کشور هر دو پا برجا بمانند. هر اندازه که این دو عنصر پرورده‌تر شوند و ضدیتشان با یک دیگر تندتر گردد وحدتی که در سایه آن، به‌هم باز پیوسته می‌شوند عینی‌تر و کشور، نیرومندتر و حقیقی‌تر خواهد بود.

خطای کشورهای زمان باستان که عیناً در جمهوریت افسلاطون انعکاس یافته به‌وجه عموم آن بود که همه آنها فقط جنبه کلیت را در خویش می‌پروراندند و از پرورش اصل آزادی فردی و حق فردی غفلت می‌کردند. خاصیت ویژه کشورهای امروزی آن است که اصل آزادی فردی را پرورده‌اند به‌تجوی که کلیت آنها شامل عنصر جزئی نیز هست و بدین سبب کلی انضمامی یا مشخص است. هگل بارها از این خطای کشورهای کهن و پست‌تری کشورهای امروزی و ضرورت اساسی پرورش اصل آزادی فردی تا حد و اسپین خود، به تأکید در آثار خود یاد می‌کند. بدین سبب این گفته شوپنر [Schopenhauer] نارواست که هگل به اندیشه سیاسی کهن که خرد و حق ذهن یا حق فردی را یکسره تابع اراده دولت می‌کند گرایش آشکار دارد.

۶۱۶ - این یگانگی کلیت و جزئیت، ما را به رابطه درونی کشور با اتباع خود و خصائص اصلی قانون اساسی [Constitution] یا سازمان درونی کشور می‌رساند. یگانگی کلی و جزئی یا یگانگی و یکسانی دعای کشور و دعای فرد، بر این امر استوار است که فرد به‌طور ضمنی کلی است و کشور به عنوان کلی بالفعل همانا حقیقت نفس فردی است که به شکل عینی در

که در داخل کشور پرورده می‌شوند همان وظائف و کارهای گوناگون کشورند. و چون کشور، مظهر عقل یا صورت معقول است، اختلافات آن نیز مانند صورت معقول دارای سوجه کلی و جزئی و فردی‌اند. وجه کلی کشور، وظیفه آن در وضع قوانین است و این وجه، مسؤله قوه قانونگذاری را به ما می‌دهد. وجه جزئی آن‌را در تطبیق قوانین بر موارد خاص می‌توان یافت و از این وجه، قوه اجرایی پیدا می‌شود (که هگل قوه قضائی را نیز جزء آن‌ها می‌داند). و دقیقاً فردیت نیز در شخص شهریار تجسم می‌یابد.

اگر در اینجا بخواهیم نظم منطقی تکامل صورت معقول را در عایت کنیم باید بحث از دقیقه فردیت را به پایان گذاریم و ولی هگل از این مقوله پیش‌ازدو مقوله دیگر سخن می‌گوید و بحث خود را در زمینه قانون اساسی با ملاحظاتی در باره شکل نظام شریاری آغاز می‌کند. وی هیچ دلیلی در توجیه نظم منطقی ذکر نمی‌کند. ظاهراً این شیوه‌ای شگفت‌آور در اظهار احترام به مقام شریار است!

۶۱۸ - ولی پیش از بحث درباره سبب اصلی کشور، باید از روابط آنها با یک دیگر یاد کنیم. معمولاً در تفکیک و وظائف قانون‌گذاری و اجرایی و قضائی کشور، سخن بسیار می‌گویند. بر طبق عقیده عامه هر یک از این سه قوه را باید ضابطه‌های بر قوه دیگر دانست و از این‌رو تفکیک آنها از یک دیگر، ضامن آزادی است. هگل عقیده دارد که فقط صورت معقول می‌تواند حکمت این کار را روشن کند، زیرا کشور چیزی نیست جز صورت معقول در حال عینیت. [می‌دانیم که] سه عنصر صورت معقول به راستی، از ریشه، از هم جدا و آشکارند. ولی با این وصف باهم یگانگی‌اند و هر عنصر دو عنصر دیگر



را در بر دارد به نحوی که هر یک از این سه عنصر ، خود حاوی تمامی صورت معقول است (شماره ۳۱۸). پس هر سخنی دربارهٔ جدائی و استقلال مطلق سه عنصر کشور از یک دیگر بی پایه و لغو است . مقامات شهریار و قوه قانونگذاری و قوه اجرائی ، باید از یک لحاظ ، همچون سه عنصر صورت معقول ، آشکارا از هم جدا و دارای وظائف گوناگون باشند . ولی چشمداشت آن که این سه قوه به عنوان سه هستی جداگانه ، مستقل از یک دیگر و معارض و بازدارنده یک دیگر باشند چشمداشت حالتی تجربی است که نتیجه اش فقط انحلال کشور خواهد بود . بر عکس ، این قوا باید در زندگی یگانه و کل اندامواری که همان کشور باشد گرد هم آیند . به این دلیل هگل شیوه کشور انگلستان را می پسندد که در آن رؤسای قوای گوناگون دولت در عین حال اعضای قانونگذاری نیز هستند .

اکنون می پردازیم به شرح وظائف و تالیفات کشور به ترتیبی که هگل از آنها سخن رانده است .

الف - شهریار

۶۱۹ - کشور تمام عیار ، یعنی کشوری که به تنهایی مظهر صورت معقول منطقی است و به تنهایی از کمال خرد بهره دارد ، کشور سلطنت مشروطه است . به عقیده هگل ، وجود شهریار لازم است و انواع دیگر کشور ، از جمله جمهوری ، همه ناقصند .

برهان هگل در این باره یا به سخن دیگر شیوه او در استنتاج کشور سلطنتی ، دویایه دارد که یکی استوار و دیگری مست است . پایه نخست برهان او این است که دقیقهٔ فردیت صورت معقول ، بساید در

می توان معتبر داشت . ولی از این استدلال هرگز نمی توان نتیجه گرفت که چنین فردی بساید شهریار باشد . رئیس هر کشور جمهوری یا حتی فرمانروای خودکام هر حکومت نظامی مستبدی نیز فردی واحد است . بی گمان لازم است که در صدر هر کشوری همیشه یک تن باشد ، ولو آنکه آن یک تن رئیس هیئتی از افراد باشد ، و هم چنان که هگل نیز خود یاد آور می شود حتی در کشورهای ناقص نیز همیشه حال چنین است . همیشه یکتا تن - یک سیاستمدار یا یک سردار یا یک شهریار یا یک رئیس شورا - در صدر کشور قرار دارد .

هگل در مرحله دوم استدلال خود می گوید که چنین نتیجه بگیرد که این یک تن باید شهریار و مقام او موروثی باشد . « در فلسفه حق » استدلال او چنین است : « این » خود « غائی آزاده کشور ، در حالت تجربی خویش ، فردیت است که ساده و بی میانجی است . از اینجاست که حتی [شیوه] پیدا شدن آن نیز بر طبیعی بودنش دلالت دارد . بدین گونه شهریار به شیوه ای یکسره طبیعی ، از راه تولد طبیعی ، به فضیلت مقام سلطنت می رسد . در « دائره المعارف » می گوید : « آن ذهنیت ... چون [حالتی از] به خود پیوستگی ساده است ، خاصیت بی میانجی بودن و طبیعی بودن را در خود جمع دارد و از این روست که وراثت ، افراد را به احراز فضیلت قدرت شهرداری مقدر می کند . معنای ساده این عبارات ظاهر چنین است : مقوله فرمانروا ، به عنوان فردی موجود ، پیش تر استنتاج شده است . چون فرمانروا موجود و حاضر است پس به حواس آدمی آید و به این معنی ، بی میانجی است . آنچه بدین گونه به شکل امری بی میانجی [به حواس] داده شود ، دیگر محمول روح نیست بلکه به طبیعت تعلق دارد . پس شهریار از جانب طبیعت و با

کشور نمودار گردد . در این باره گوئیم که فردیت به عنوان عنصر سوم صورت معقول ، دو عنصر دیگر را نیز در بر دارد و از این رو حاوی تمامی صورت معقول است . از سوی دیگر ، صورت معقول گوهری ذهنی است (شماره ۳۲۱) . صورت معقول منطقی ، خود مقوله یا اندیشه ای مجرد است که اندیشه مجرد ذهنیت باشد . ولی کشور آن گونه صورت معقول منطقی است که فعلیت و وجود یافته است . از این رو دقیقهٔ فردیت باید مؤسسه ای را در کشور پدید آورد که در ذات خود ، مظهر وجود فعلی و عینی ذهنیت باشد . ذهنیت نیز فقط در نفسی واحد یعنی در شخص بالفعل و موجود می شود . ذهنیت انبوهی از افراد ، یعنی انجمن یا قوم ، مقوله ای انتزاعی و اعتباری است . عامل منطقی فردیت چون در عینت متحقق شود و موجود گردد فقط می تواند یک فرد باشد - یک شخص باشد و نه بیش .

حال گوئیم که فردیت خود تمامی صورت معقول است و خود هر سه عنصر آن را در بر دارد . از این نکته نیز بر می آید که کشور زندگی یگانه دارد و کلی واحد یا انداموار است . سراسر این کل ، در همه وظائف و کارهای گوناگون خویش ، فرمانبردار و پیرو این زندگی یگانه است . پس این زندگی یگانه کشور و این قانون غائی فرمانروائی و راهنمایی و این یگانگی کمال مطلوب که همه اجزاء خود را در خویش جمع دارد فقط می تواند در یک فرد موجود فعلیت و وجود یابد . این فرد زندگی سراسر آن کل را در خود مجسم می کند .

تا اینجا از این استنتاج چنین بر می آید که در رأس کشور باید فردی واحد باشد که همه وظائف کشور را هماهنگ کند و همه کارهای گوناگون کشور نیز به او بینجامد . استدلال هگل را تا اینجا

وسيلة طبیعی ، یعنی از راه تولد ، به ما عرضه می شود . چنین استدلالی با روابط تداعی آمیز و مبهمی که میان عدم وساطت و طبیعت و تولد برقرار می کند ، یکسره زائیدهٔ وهم است . بر پایهٔ دلالت از همین گونه می توان استدلال کرد که اعضای قوه قانونگذاری و اجرائی و حتی رأی دهندگان باید به طور موروثی تعیین شوند - چون همهٔ این کسان نیز مانند شهریار موجود و حاضرند .

۶۲۰ - حقیقت آن است که هگل در اینجا عقیده شخصی و تعصب ذهنی خویش را به سود کشور سلطنتی وارد مسیر تحول عینی دیاکتیک کرده است . وی قصد داشته که مقوله سلطنت را استنتاج کند و بی گمان نیز می پنداشته که چنین کرده است . ولی در واقع امر ، حاصل استدلال او فقط اثبات ضرورت وجود فردی واحد در صدر کشور است و البته این ضرورت به همان اندازه دربارهٔ نظام جمهوری صدق تواند داشت که دربارهٔ نظام شهرداری .

۶۲۱ - دقیقهٔ فردیت ، دقیق کلی و جزئی را در خود جمع دارد . بدین سبب شخص شهریار به عنوان مظهر کلیت ، موافق به امضای نهائی قوا این است و فرض می شود که قوانین از او نشأت می یابند (در قانون اساسی انگلستان ، صدر مقام سلطنت حتی از حیث مسودی نیز عضو قوه قانونگذاری است) . از سوی دیگر شهریار به عنوان مظهر دقیقهٔ جزئی ، منبع غائی اعمال اجرائی است . مقام او واپسین مرجع تصمیمات است و واپسین فرمانی که به کارهای وزیران جنبهٔ قانونی می بخشد از او صادر می شود . بدینسان کار شهریار جامع سه عنصر کلی است .

۶۲۲ - ولی مقصود هگل از این همه آن نیست که شهریار



دارای قدرت مطلقه فرمانروائی خود کام است. اگر شهریار به تنهایی و خود کامگی حکومت کند و قانون گذار و تسمیم بگیرد، روش او با سرشت صورت معقول، که خود در خویشتن فرقی و تفاوت ایجاد می کند، مغایر است. و آن فرقی و تفاوت مستلزم وجود قوه قانون گذاری جدا گانه ای است که از بیشترین درجه استقلال برخوردار باشد و در عین حال این استقلال به بیگانگی کشور به عنوان مجموعه ای انداموادیان نرساند و هم چنین مستلزم وجود قوه اجرایی مستقلی است. شهریار به صلحت دید شورای وزیران خویش کلامی کند. این فقط واپسین مرحله تصویب سوری [قانون] و واپسین فرمان [اجرای آن] است که بر عهده شهریار است. و این منصب در خود کسی است که بگوید آری و بدیشان به روی [نون] من نقطه بگذارد. مقصود آن نیست که شهریار باید خود کام باشد. بر عکس وی بد رعایت اندرز مشاوران خود مکلف است و هنگامی که قانون اساسی مستقر شود وظیفه ای جز امضاء نام خود ندارد. ولی نام او پر اراج است. زیرا استیغی است که از آن بالاتر نتوان رفت. پس حکومتی که کاملاً معقول باشد، سلطنت مشروطه خواهد بود نه سلطنت مطلقه.

ب- قوه اجرایی

۶۲۳- قوه اجرایی در کشور، معادل دقیقه جزئیات در صورت معقول منطقی است. کار قوه اجرایی، تطبیق [خواست] کلی، یعنی قوانین [و به ویژه] قانون اساسی، بر موارد جزئی و منافع خصوصی است.

۱. «فلسفه حق»، شماره ۲۸۰ پیوست.
۲. «فلسفه حق»، مطلب ۲۸۷.

ذهن فردی است.

هگل عقیده دارد که حق فرد به شرکت در امور عمومی بایست صورت دیگر به خود گیرد. مردم، اگر مقصود از آن انبوهی از افراد مجزا باشد، توده ای بی شکل و نامتناهی است. مطلوب ما نباید حکومت مستقیم این توده بی شکل باشد. ولی این انبوه افراد در هیئت تأسیساتی که درون کشور موجودند، یعنی طبقات (شماره ۵۹۸) و اصناف (شماره ۶۰۴) سازمان منطقی می یابند. این تأسیساتند که باید در قوه قانون گذاری نماینده داشته باشند. [این یک راه شرکت فرد در امور کشور است.] در راه دوم، فرد می تواند در بسج افکار عمومی شرکت کند و رأی خود را مؤثر گرداند و مطبوعات وسیله نیرومندی برای رسیدن به این مقصود است. دولت از افکار عمومی راهنمایی و یاری می گیرد ولی از آن فرمان نمی برد. افکار عمومی، یعنی نظریات توده بی شکل افراد، شایستگی آن را ندارد که جهت کارهای دولت را معین کند. هگل در رد این عقیده متداول که مردم خود مصالح خویش را می شناسند، زیرا که هر کس از درد خود بیش از دیگران آگاه است، می گوید: «بر عکس، مردم از خواسته های خویش بی خبرند. دانائی بر آنچه می - خواهیم و بالاتر از آن دانائی بر آنچه اراده مطلق یعنی عقل می خواهد فقط از دانش ژرف و درون نگری پدید می آید و از این رو ملکه مردم نیست. به علاوه در افکار عمومی، حقیقت و ضد حقیقت [به هم آمیخته] است ولی کشف حقیقت در آن فقط کار مردان بزرگ است. آن کس که خواست و مقصود زمان را باز گوید پس آن خواست و مقصود را به تحقیق رساند بزرگ مرد هر عصر است.»

به عقیده هگل، حقیقت آن است که افکار عمومی همیشه آنچه

و وظیفه ایشان [یعنی مجریان قوانین] پاسداری از هر چیز جزئی در جامعه شهری و مسلط کردن مسلحت کلی بر فایات خصوصی است. هگل درباره شیوه گزینش مجریان قوانین و وظائف و تقسیم مناسب ایشان و مسائل دیگر نکات نفی گفته است. ولی معلوم نیست که این نکات را تا چه پایه منتج از صورت معقول باید دانست.

ج- قوه قانون گذاری

۶۲۴- قوانین به شکل محض، ناظر بر این یا آن مورد خاص نیستند بلکه [مین] اصول کلی کار کشورند. از این رو نمودار دقیقه کلیت اند و حفظ و توسعه و پرورش آنها به شبه جدا گانه ای از دولت، یعنی قوه قانون گذاری نیاز دارد. ولی هیچ قوه مقتضای قوانین را ابداع نمی کند یا از عدم نمی آفریند، بلکه قوانین از پیش وجود دارند و همراه سازمان کشور رشد کرده اند. کار قوه قانون گذاری، توسعه و گسترش مجموعه قوانین موجود از پیش، و هماهنگ کردن آنها با نیازهای نو پدید اجتماع است.

۶۲۵- هگل در باره سازمان قوه قانون گذاری و مسأله انتخاب، چندان موافق این رأی پیروان حکومت ملی نیست که همه افراد باید به نحو مطلق حق انتخاب نمایندگان خویش را داشته باشند. زیرا به گمان او کشور، مظهر خواست کلی یا خواست معقول است (شماره ۵۴۶) نه خواست عامه یا اکثریت و تضمینی در دست نیست که اکثریت، خواهان [آموز] کلی و معقول باشد. اصل آزادی نه در پیروی از خواست اکثریت بلکه در پیروی از خواست کلی است که شکل عینی حقیقت

۱. «فلسفه حق»، مطلب ۲۸۷.

را که منطقی و راست است در گوهر خویش نهفته دارد. زیرا بنیاد [هستی] فرد در کلی است که حاکم و ناظم غائی اوست ولو آن که فرد کور - کورانه و نا آگاهانه از کلی پیروی کند. به این دلیل افکار عمومی را باید محترم داشت. ولی از سوی دیگر مردم، قوه تمیز ندارند و نمی توانند [یافته های] مبهم غرایز خویش را به پایه دانش یقینی برسانند، و در نتیجه، [استنباطات] غریزی ایشان از کلی، فقط شکلهای ناساز و آشفته به خود می گیرد. و به این دلیل افکار عمومی را باید خسوار داشت. کسی که فن تحقیر افکار عمومی را نداند... هرگز کاری شگرف نتواند کرد. پس این مردم، یعنی توده پر شماره یا مجرد انبوه افراد نیستند که باید خواه از راه قوه قانون گذاری و خواه از راه قوه اجرایی حکومت کنند [بلکه] طبقه کلی باید زمام حکومت را در دست گیرند (شماره ۵۹۸). ولی باید بنگ به یاد داشت که عضویت این طبقه را از راه امتیاز یا نسب یا تبار یا ثروت احراز نتوان کرد. هر فرد از هر اصلی که باشد حق دارد که در پرتو توانائی و خصال و شایستگیهای خویش به عضویت طبقه کلی برسد (شماره ۵۹۹).

بند دو

حقوق بین المللی

۶۲۶- کشور چون مجموعه ای انداموادی است وحدتی خودبسته [یا محصور بالذات Self - enclosed] است که زندگی خویش و اختلافات و فرقه های خویش را درون خود می پرورد. کشور در حکم یک فرد



است و مجموع یا توده‌ای از اجزاء نیست، بلکه هستی واحد و وحدتی انداموار است. از این رو بهمی است که بکهای دیگر را ملرد منی کند. پس از يك سو دارای جنبه‌ای درونی است که پیش تر از آن بحث کرده‌ایم و از سوی دیگر جنبه‌ای بیرونی دارد که از روابط آن با افراد دیگر همچنی خود یعنی با کشورهای دیگر تشکیل می‌شود. این روابط تاجائی کدسمیت و عمومیت یا بند حقوق بین‌المللی را پدید می‌آورند.

۶۲۷- چون هر کشوری در حکم فرد است، خاصیت اساسی رابطه آن با کشورهای دیگر همانند روابط است که میان اشخاص در جامعه شهری می‌توان یافت (شماره ۵۸۶). اشخاص در ذات خویش مستقل بودند. در اینجا نیز ویژگی عمده هر کشور در روابط خود با کشورهای دیگر، استقلال آن است. در نتیجه حق اساسی هر کشور در حقوق بین‌المللی آن است که چنان که هست، یعنی به نام کشوری مستقل، به رسمیت شناخته و محترم داشته شود. حتی هنگامی که دو کشور در حال جنگند هم چنان يك دیگر را کشورهای مستقل می‌شناسند.

۶۲۸- فرق رابطه میان کشورها با رابطه میان افراد جامعه شهری در این است که افراد پیرو کشورها هستند، ولی کشورها هیچ مقامی بالای سر خود ندارند. از این رو بر خلاف آنچه در رابطه میان افراد دیدیم، حق کلی در میان کشورها دارای هیچ زبیده عینی نیست. بدین سبب است که عمل کشورها پیرو خواست خودسرانه آنهاست و برترین شکلی که حق می‌تواند در میان نشان داشته باشد بر توافق خواستهایشان مبنی است [که آنها خود از حق عقد [سرچشمه می‌گیرند]. اینجاست که لزوم پیمانهای [بین‌المللی] آشکار می‌شود. محتوای مثبت پیمانها

کشور متخاصم را به عنوان کشوری دارای [حق] حساب کمیت یعنی به عنوان شخصی واحد می‌شناسد باید اعمال جنگی‌اش نیز بر ضد چنین شخصی - یعنی کشور - باشد و به جان و مال افراد عادی و خانواده‌ها گزند می‌رساند.

بند سه

تاریخ جهان

۶۳۳- رابطه کشورهای با يك دیگر همانند رابطه افراد در جامعه شهری است. در جامعه شهری، اشخاص، نمودگار دقیقه جزئیاتند و پروای غایب و نیازها و خواهشهای خویش را دارند. بدین سبب کشورها نیز در روابط خود با يك دیگر تابع خصوصیت جزئی خود هستند (یعنی) فقط در پی تأمین منافع ویژه خویشند. خاص، ذاتاً فصل یا معین نوع است. و از اینجاست که هر کشور دارای نهاد و نشان خاص خویش است. هر کشور، نمودار و مظهر اندیشه‌ای است، یا دقیق-تر بگوئیم هر کشور مرحله خاصی از مثال کلی را در خود مجسم می‌کند. مثال مراحل گوناگون خود را در طی زمان، در طول تاریخ آشکار می‌سازد و خصوصیات هر دوره در قوم حاکم تجسم می‌یابد. از توالی این مراحل تاریخ جهانی پدید می‌آید و این تاریخ، پیرو تصادف یا تقدیر کور نیست بلکه از خرد ابدی یعنی خود مثال فرمان می‌برد. پس تاریخ، مجموعه ناشناختنی و درهم و برهمی از احتمالات نیست بلکه تحولی معقول است. مثال چون بدین گونه در تاریخ جهان تجسم یابد، روح جهانی است. و روح بودنش از این روست که روح چیزی جز

جزء حقوق بین‌المللی نیست. حقوق بین‌المللی فقط می‌تواند به طور کلی رعایت حرمت این پیمانها را [از کشورها] بخواهد. ولی چون هیچ مقام مطاعی برتر از کشورها وجود ندارد و چون روابط میان کشورها نه تابع کلیت [و ضرورت] بلکه عرضه حدود و اتفاق است، این روابط پیوسته در حال تغییرند و پیمانها نیز ولو آن که ادعا شود که تا ابد الزام آورند در واقع امر یا دگرگونی احوالی که موجب آنها بوده اعتبار خویش را از دست می‌دهند.

۶۲۹- چون هیچ گونه حکم گزار بین‌المللی وجود ندارد واپسین چاره برای تسویه اختلافات میان کشورها فقط زور است. در نظر هگل آرزوی صلح پایدار رویائی بیش نیست. وی هم چنین به امکان استقرار مقام بین‌المللی مطاع و مؤثر باور ندارد.

۶۳۰- رابطه هر کشور با کشورهای دیگر خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح همچون رابطه میان افراد مستقل است (یعنی در این رابطه، فقط وجه فردی هر کشور مورد نظر است). بدین جهت اداره امور خارجی و اخذ تصمیم در باره جنگ و صلح در زمره وظائف آن عنصر از کشور است که مظهر دقیقه فردیت است، یعنی شخص شهریار.

۶۳۱- برترین ضرورت برای هر کشور آن است که حاکمیت مستقل خویش را پاس دارد زیرا چون حاکمیت نباشد، کشوری هم نخواهد بود. از این رو چون زندگی و غایات کشور، برتر از زندگی و غایات فرد است، فرد باید آماده باشد که جان و مال خود را برای حفظ استقلال کشورش فدا کند.

۶۳۲- چون هر کشور حتی هنگامی که در حال جنگ است

تجسم مشخص مثال نیست.

این روح جهانی، واپسین داد‌گناه و دادرس ملتهاست. هیچ حکومت یا داد‌گاه بین‌المللی وجود ندارد که در باره ملتها داوری کند و امکان آنها هم موجود نیست. داوری در باره ملتها وابسته به سر نوشتی است که در فراگرد تاریخ جهانی در کمین آنهاست.